

بسم الله الرحمن الرحيم

یادآوری

در ادامه بحث محوَضت، روایتی خواندیم که سوال شده بود که آیا امیر مومنان در دین قوی نبود؟ حضرت فرمودند چرا. سوال شد که چرا غلبه اتفاق نیفتاد و ایشان به ظاهر مغلوب شدند؟ حضرت فرمودند که به خاطر این آیه

«لَوْ تَزِيلُوا الْعَذْبَا الَّذِيْنَ كَفَرُوا»

جدایی حق و باطل، فقط جدایی ظاهری بین جبهه حق و باطل نیست، بلکه عمیق تر از آن، جدا شدن بین حق و باطل، حتی در اعقاب و نسل ها هم هست. درباره مومنین که میخواستند به دنیا بیایند ولی آبا و اجدادشان کافر بودند، هم جاری میشود. و الا اگر امیر مومنان علیه السلام قیام میکردند، هم خلط بین مومنین و کافرین در همان عصر بود، هم اینکه هنوز امکان تولد مومن از کافر باقی بوده است. از همین افراد، مومنان فراوانی متولد شدند. یک مثالش محمد بن ابی بکر است که امیر مومنان علیه السلام میفرماید محمد فرزند من است از صلب دیگری.

محاضرت در سنت نوح (ع)

در روایت شریف میفرماید که وقتی نوح سلام الله علیه بعد از ۳۰۰ سال دعوت برای قومش تقاضای عذاب کرد، خدای سبحان جبرئیل را فرستاد و گفت تا به حال عذاب الهی بر قومی نازل نشده است. تو میگویی عذاب، اما این ها نمیفهمند عذاب چیست؟ فکر میکنند عذاب هم یک حادثه است، آن هم یک ابتلا و سختی است، لذا به ایشان مهلت بده. نوح ۳۰۰ سال دیگر مهلت داد، بعد دوباره تقاضا کرد، ما در کسر ثانیه و چند ثانیه میگوییم ۳۰۰ سال، اما ۳۰۰ سال دعوت نوح و لجاجت قوم، همراهکتک خوردنهای نوح، اذیت، تمسخر نوح. بعد از ۶۰۰ سال که نوح تقاضای عذاب برای قومش کرد، خدای سبحان باز هم جبرئیل را فرستاد که این ها هنوز عذاب را نمیدانند چیست، هرچی میگویی این ها متوجه نشده اند، ۳۰۰ سال دیگر مهلت داد شد ۹۰۰ سال. بعد از ۹۰۰ سال که به این ها مهلت داده شد، آن موقع دارد که هفت یا ده، هسته را به نوح داد که این ها را به مومنین بده و بگو بکارند. بعد از اینکه به ثمر رسید عذاب نازل میشود. اینها هم کاشتند و نخل هم بود و نخل هم چند سال طول میکشد، به ثمر رسید، خرماي ثمر را آوردند خدمت نوح که الوعده وفا. نوح سلام الله علیه از جانب خدای سبحان دوباره هسته

های خرماها را به مومنین داد بکارند تا دوباره به ثمر برسد. اینجا بود که مومنین به نوح که تعداد زیادی نبودند سه دسته شدند:

- یک دسته ای برگشتند، گفتند تا به حال هرچه علیه نوح می گفتند ما دفاع می کردیم. اما دیگر قابل دفاع نیست.

- یک عده ای دچار زلزله شدند.

- یک عده پای کار ماندند.

دوباره وقتی این هسته ها به ثمر رسید، دوباره تقاضای عذاب کردند، بعد از این ثمر، دوباره امر آمد که بگو این هسته ها را بکارند تا به ثمر برسد. دوباره دسته ای که مانده بودند و اهل نفاق که در آنها زلزله ایجاد شده بود، به سه دسته تبدیل شدند: از آن دسته ای که زلزله پیدا کرده بودند، عده ای شان جدا شدند. عده ای از آن ها نفاق یا زلزله شدیدتری یافتند. عده ای هم از آن ثابت قدم ها دوباره متزلزل شدند. این کار سه بار یا هفت بار یا ده بار تکرار شد، به جایی رسید که در روایت دارد :

فما زالت تلك الطوائف من المومنين ترتد منهم طائفة الى ان عاد الى نيف و سبعين رجلا.

آنقدر ریزش صورت گرفت در هر مرتبه ای تا هفتاد و چند نفر ماندند.

فاوحى الله عز و جل عند ذلك اليه و قال يا نوح الآن اسفر الصبح عن الليل.

الان صبح از شب جدا شد. از سنت های محوَضت این است که نور از ظلمت کاملاً متباین بشود. یک موقع نور و سایه روشن است و ظلمت. سایه روشن یک حالت بین نور و ظلمت است. هنوز نور از ظلمت کاملاً تفکیک نشده است. وقتی ظلمت به اوج محوَضتش برسد و نور به اوج محوَضتش برسد، آن وقت دیگر سایه روشن معنا ندارد. یا نور است، یا ظلمت است. سایه روشن معنا ندارد. تعبیر خدای سبحان خطاب به نوح این است که الآن اسفر الصبح، صبح دمید، صبح طلوع کرد.

اسفر الصبح عن اللیل لعینک حین صرح الحق عن محضه

حق به محوَضت رسید. حق به محوَضت رسید یعنی آن کسانی که دنبال حق بودند، چنان راسخ شدند که خدمت نوح علیه السلام عرض کردند یا نوح، ما به پیغمبری تو ایمان داریم. اصلاً هم دیگر برایمان مهم نیست که عذابی نازل میشود یا نمیشود. شما بگو صد بار دیگر این ها را بکارید، ما میکاریم. خیلی تعبیر زیباست. دنبال این نبودند انتقامشان را بگیرند، دنبال این بودند که ببینند امر خدا چیست. به اینجا رسیدند که امر الهی چیست تا این ها تابع باشند. هیچ چیز شخصی در وجودشان نبود

الآن اسفر الصبح عن اللیل لعینک حین صرح الحق عن محضه و صفا الامر

لایمان،

یعنی حق صافی و زلال ، زبده و خالص شد.

بحث مهم از اینجاست:

فلو انی اهلکت الکفار و ابقیت من قد ارتد من الطوائف الّتی کانت آمنت بک، لما
کنت صدقت وعدی السابق للمومنین، الذین اخلصوا التوحید من قومک و

اعتصموا بحبل نبوتک بان استخلفهم فی الارض

اگر آن موقع من کفار را نابود کرده بودم، آن وعده من که گفته بودم
مومنین محض نجات پیدا میکنند، محقق نشده بود. چون بین این ها کسانی
بودند که شک داشتند و این شک ها هم باید ریخته بشود. ریزش نسبت به
اهل شک هم باید محقق بشود. من وعده داده بودم که مومنین خالص
مستقر در زمین شوند

و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم

الوارثین

این وعده الهی است و در هر عصری مطابق کفر و ایمان هر عصر تحقق
دارد . منتها وعده مطلق آن در عصر ظهور محقق میشود که محض ایمان از
محض کفر باطلاقه جدا میشود.

یک نکته زیبا این است که در امت های سابق که عذاب نازل میشد، کفر
کاملا جدا میشد. برای آن هایی که شک داشتند، ریزش محقق میشد و اهل

ایمان خالص میشدند. اما چون خالص بودن اطلاقی نبود، دوباره بعد از مدتی کم کم آثار شک، کفر و معصیت آشکار میشد. حتی بعضی روایات دلالت دارند که نجات یافتگان همراه نوح با اینکه تازه نجات پیدا کرده بودند در همان کشتی دچار شک شدند. قوم موسی هم وقتی از نیل به سلامت گذشتند دیدند قومی هستند که خدای محسوس و بت را میپرستند. به موسی گفتند این خدا بهتر است. تو هم یک خدای خوب از خداهای خودت که دیدنی باشد برای ما قرار بده. اما در دوران ظهور چون اخلاص و پاک شدن، مطلق است، دیگر برگشت پذیر نیست.

در ادامه روایت میگوید کسانی در کنار مومنین بودند که در دلشان نفاق و تزلزل بود ولی با ابتلا و امتحان آشکار نشده بود، اگر من آن دوره این کار را میکردم، فقط کفار به عذاب میرسیدند و این ها همراه مومنین نجات پیدا کرده بودند و در آینده اولین کسانی که در مقابل مومنین می ایستادند همین ها بودند. تا دشمن خارجی هست، اهل نفاق به لحاظ حفظ ظاهر هم که شده خود را در کنار مومنین قرار میدهند و در مقابل دشمن خارجی موضع میگیرند، چون دشمن خارجی محض است. وقتی آمریکا به عنوان یک مستکبر و یک قلدر میخواهد قلدری کند، حتی اهل نفاق هم در درون کشور هم جرأت نمیکند یا رویش نمیشود باز از او تعریف بکند. اگر شده

به ظاهر هم یک فحشی به آمریکا می‌دهد. این هم طعنی به او می‌زند، هرچند ممکن است ته دلش هم خیلی مایل نباشد.

طبق روایت، این تاخیر عذاب، رحمت برای منافقین است. چون اگر عذاب نازل میشد بر کفار و آن‌ها می‌ریختند، منافقین در مقابل اهل ایمان قیام می‌کردند و وقتی منافقین در قبال اهل ایمان قیام کنند و در مقابل آن‌ها قرار بگیرند، به شقاوت تام می‌رسیدند. و خدا نمی‌خواهد کسی زود به شقاوت برسد. می‌خواهد فرصت باقی باشد. عرصه ابتلا و امتحان باقی باشد. به سرعت مسئله به مرتبه شقاوت نرسد. اگر خدای سبحان ابتلائات و امتحانات را طوری میکرد که مومنین به سرعت به حاکمیت می‌رسیدند، در مقابل این حاکمیت، اول از همه منافقین قیام می‌کردند. اینکه به سرعت اهل ایمان به حاکمیت نمی‌رسند، یک رحمت است برای منافقین به جهتی، برای کفار به جهتی، برای مومنین به جهتی. برای هر کدام از این‌ها مرتبه‌ای از رحمت است. مومنین در مقابله‌ها به خلوص بالاتری برسند، منافقین فرصت برای برگشتن پیدا کنند، و این ابتلائات و سختی‌ها باعث شود عده‌ای از کفار از کفرشان برگردند. همه این‌ها برای این است که رحمت خدا سبقت بر غضب دارد. در انتهای این روایت شریف که در مورد نوح آمده است می‌فرماید

قال الصادق عليه السلام و كذلك قائمنا تمتد ايام غيبته ليصرح الحق عن محضه
يصفوا الايمان من الكدر بارتداد كل من كانت طينته خبيثه من الشيعة الذين
يخشى عليهم النفاق

به آن هایی که هنوز امکان تزلزل دارند، فرصت داده میشود تا اگر اهل
هستند برگردند، وگرنه، به مرتبه محوشتشان در این ارتباط برسند.

اذا احسوا بالاستخلاف و التمكين و الامن المنتشر في عهد القائم عليه السلام.
در ماجرای نوح گفته شد که خالص شدن نسبی است، نسبت به یک مرحله
محوضت رخ میدهد ولی ممکن است نسبت به مراتب بالاتر محقق نشده
باشد. اما در عصر مهدوی، خالص اطلاقی میشوند، چون دوره بعدی مطرح
نیست. استعداد بالاتری نیست. تمام استعداد به فعلیت رسیده است.

سوال: جلسه قبل فرمودید با وجود کفار، منافقین علیه مومنین قیام نمیکند، در
صورتی که وجود کفار یک قوت قلبی میتواند برای منافقین باشد.

پاسخ: بله، در جایی که کفار غالب باشند، منافقین در بین مومنین همیشه طرف
کفار میل میکنند. اما در جایی که مومنین هم عزت دارند، اما عزتشان اطلاقی
نیست لذا منافقین آنجا گاهی این طرف میروند، گاهی آن طرف، هر جا غلبه
ای پیش بیاید آن طرف میل پیدا میکنند. دائما این حالت تذبذب را دارند.

وقتی میرسند پیش این ها میگویند با شما مییم، میرسند پیش آن ها میگویند با شما مییم.

منافقین آن جا که از اهل ایمان تعریف میکنند ، دنبال فرصتند تا ضربه بزنند. یعنی آنجا هم دنبال فرصتند تا ضربه شان را بزنند. لذا اصل این است که این ها اهل ایمان را برنمیتابند. اما وقتی که دیدند اهل ایمان غالب شدند و منافقین دارند ریشه کن میشوند، بغض ها و حسادت های این ها به نهایت میرسد و دیگر قدرت کتمان ندارند. لذا در زمان ظهور نفاق کاملاً آشکار آشکار میشود. با اینکه منافق هنگام سلطه حق، نمیخواهد خودش را آشکار بکند که از دم تیغ بگذرد. اما بغض و کینه دارد . وقتی از کافران نا امید شدند، این کینه و حسد نمیگذارد این ها آرام بنشینند لذا خودشان را رسوا میکنند و در مقابل اهل حق موضعشان را آشکار میکنند. این یک بحث خیلی مهمی است که اگر در این بحث مهم دقت خوبی بشود، آن موقع نتایج زیادی برش مترتب میشود.

قَالَ لِي أَبُو الْحَسَنِ ع الشَّيْعَةُ تُرَبِّي بِالْأَمَانِيِّ مِنْذُ مَائَتِي سَنَةٍ قَالَ وَقَالَ يَقْطِينُ لَابْنَهُ
عَلِيُّ بْنُ يَقْطِينٍ مَا بَالُنَا قِيلَ لَنَا فَكَانَ وَقِيلَ لَكُمْ فَلَمْ يَكُنْ قَالَ فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ إِنَّ الَّذِي
قِيلَ لَنَا وَلَكُمْ كَانَ مِنْ مَخْرَجٍ وَاحِدٍ غَيْرَ أَنَّ أَمْرَكُمْ حَضَرَ فَأَعْطَيْتُمْ مَحْضَهُ فَكَانَ كَمَا
قِيلَ لَكُمْ وَإِنَّ أَمْرَنَا لَمْ يَحْضُرْ فَعَلَّلْنَا بِالْأَمَانِيِّ فَلَوْ قِيلَ لَنَا إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَا يَكُونُ إِلَّا

إِلَى مِائَتَيْ سَنَةٍ أَوْ ثَلَاثِمِائَةٍ سَنَةٍ لَقَسَتْ الْقُلُوبُ وَكَرَجَعَ عَامَّةُ النَّاسِ عَنِ الْإِسْلَامِ وَ
لَكِنْ قَالُوا مَا أَسْرَعَهُ وَ مَا أَقْرَبَهُ تَأَلَّفًا لِقُلُوبِ النَّاسِ وَ تَقْرِيْبًا لِلْفَرَجِ

شیعه دویست سال است که با همین آرزوها و آن وعده هایی که ما دادیم، تربیت شده است. (ادامه حدیث، صدر آن را روشن میکند) یک مذاکره ای بین یقطین و علی بن یقطین، یعنی پدر با فرزند رخ داده است. یقطین از عباسیان بوده است و با آن ها ظاهرا حشر و نشر داشته است. روزی به فرزندش گفت چرا آنچه به ما وعده داده شد، محقق شد ولی آنچه به شما وعده دادند محقق نشد؟ گفته بودند عباسی ها به حکومت میرسند، و رسیدند و حکومت پیدا کردند.

با توجه به این سوال معنای صدر روایت معلوم میشود که شیعه با آرزوها، با این وعده ها تربیت شد. یعنی شیعه در هر لحظه و زمانی منتظر ظهور بود، در هر عصری و دوره ای منتظر بود، حجتشان قیام کند و این ها به حاکمیت برسند، این وعده دائما به ایشان داده شده بود و با این وعده در هر عصری حیات، امید و شوق داشتند که حاکمیت تشکیل شود. و با محقق نشدن وعده ها، تربیت شدند.. این خیلی کد مهمی است که چرا در دوران مختلف شیعیان خدمت امام باقر، امام صادق علیهما السلام و امام صادق علیه السلام، یا امام رضا علیه السلام، می آمدند و عرض میکردند که آقا شما آن موعودید؟ با

اینکه میدانستند دوازده نفر باید بیایند. با اینکه معلوم بود که یکی پس از دیگری خواهد آمد تا دوازدهمی، با اینکه این معلوم بود، اما طوری تربیت شده بودند که امکان قیام برای هر کدام از امامان عصر خودشان به عنوان آن موعود میدیدند. پس آماده بودند، منتظر نبودند دوازدهمی بیاید قیام بکند. این قیام ها هم تحت آن قیام کلی دیده شده بود. اینگونه نبود که اگر قیام را برای امام دوازدهم معرفی کردند، پس برای سایر امامان ممکن نباشد. یعنی منتظر بودند و برای این ها هم در پرتو آن قیام امکان قیام را برایشان میدیدند. هرچند قیام اطلاقی را برای دوازدهمی میدانستند.

سوال: لفظ قائم در روایات اسم جنس بوده است؟

پاسخ: از کلمات مومنین استفاده میشود برداشتشان اینطور بوده است. اما از به کار گیری لفظ در حضرات استفاده میشود که اسم خاص است. اما به گونه ای این اسم خاص را اطلاق کرده بودند که مومنین بر این امامتطبق میکردند. فکر میکردند آن خاص هم همین است. هرچند به این عنوان در روایات کلی اسم عام است، اسم نوعی است، مثلاً در زمان بعد از آدم، ادریس به عنوان قائم معرفی شده بود و منتظرش بودند و بعد از ادریس نوح به عنوان قائم از زمان ادریس معرفی شده بود. و بعد از نوح هود سلام الله علیه به عنوان قائم مطرح شده بود و بعد صالح و بعد ابراهیم خلیل و بعد یوسف و بعد می آید تا زمان

موسی. با اینکه انبیاء زیادی در این فاصله بودند، اما این انبیاء به عنوان قائم و قیام کننده مطرح شده بودند که در روایات هم تایید شده است. پس لفظ قائم در کل تاریخ انبیاء به عنوان اسم جنس به کار رفته است. اما در روایات ما وضعش خاص تر بود و بر یک شخص خاصی اطلاق میشده است. ولی مومنین استفاده میکردند که هر کدام از این ها مصداق آن هست.

فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْأَدِيِّ قِيلَ لَنَا وَ لَكُمْ كَانَ مِنْ مَخْرَجٍ وَاحِدٍ غَيْرَ أَنَّ أَمْرَكُمْ حَضَرَ فَأَعْطَيْتُمْ مَحْضَهُ فَكَانَ كَمَا قِيلَ لَكُمْ وَ إِنَّ أَمْرَنَا لَمْ يَحْضُرْ فَعَلَّلْنَا بِالْأَمَانِيِّ

علی بن یقطین به پدر پاسخ داد: آنچه برای شما گفتند و آنچه که برای ما گفتند از یک جا آمده است. کسی غیر از ائمه نمیتوانست پیش بینی بکند. اینکه عباسیان به حکومت میرسند، را هم ائمه گفته بودند.

یک مطلب در پرانتز برای رفع خستگی عرض کنم. معاویه میخواست ببیند که به حکومت میرسد یا نه؟ او حاکم شام بود و امیر المومنین علیه السلام خلیفه بود. گفت من میخواهم ببینم بالاخره به حکومت میرسم یا نمیرسم. گفته بودند مگر تو غیب گویی؟ گفت من راهش را بلدم. یک نفر را از شام به سمت کوفه فرستاد، وقتی رسید، مردم گفتند چه خبر؟ گفت وقتی که من از شام خارج شدم، معاویه با این جزییات و شرایط فوت کرد. مردم جشن و شادی و سرور به امام علی (ع) گفتند یا علی، معاویه مرد. امیر المومنین اعتنا

نکرد. فردا صبح دوباره اول وقت یکی از شامرسید، مردم گفتند چه خبر؟ گفت معاویه فلان وقت، فلان زمان، با این شرایط مردم گفتند مگر توطئه بر کذب ممکن است؟ این شخص را پیش امیر المومنین بردند، امیر المومنین باز هم به این ها بی اعتنایی کرد. روز سوم دوباره کسی آمد با تمام همان خصوصیات مرگ معاویه را نقل کرد. مردم تقریباً همه یقین کردند. گفتند تو چقدر دیر باوری، سه روز است سه شاهد یک خبر را با همه خصوصیت بدون هیچ تفاوتی در جزئیات میگویند، معلوم است همه دیده اند، چرا اینقدر دیر باوری، امیر المومنین علیه السلام گفت معاویه به حکومت مطلق میرسد و بر همه شما حاکم میشود. خبر به معاویه رسید، گفت دیدید من میدانستم از کجا باید با خبر بشوم. این ها خبر دارند. من به حکومت میرسم. یعنی معاویه هم میدانست ائمه (ع) خبر دارند.

اینجا هم علی بن یقطین میگوید

عَلَيَّْ إِنَّ الْأَذَى قِيلَ لَنَا وَلَكُمْ كَانَ مِنْ مَخْرَجٍ وَاحِدٍ غَيْرَ أَنَّ أَمْرَكُمْ حَاضِرٌ فَأُعْطِيتُمْ
مَحْضَهُ فَكَانَ كَمَا قِيلَ لَكُمْ وَإِنَّ أَمْرَنَا لَمْ يَحْضُرْ فَعَلَّلْنَا بِالْأَمَانِيِّ

آنچه به شما وعده داده شده بود از جانب ائمه، به شما رسید. چون حاضر بود و شرایطش محقق بود. ولی آنچه به ما وعده داده شده است حاضر نیست، و معلل شده است به وعده ها. اگر از اول به ما میگفتند زمان انتظار دویست

سال دیگر، سیصد سال دیگر محقق میشود، قلبها قسی میشد. مردم میگفتند به ما چه ربطی دارد؟ سیصد سال دیگر که ما نیستیم. به ما دائما اینطور وعده دادند که چقدر نزدیک است و چقدر سریع است.

محوضت در سنت موسی

بعد از جریان یوسف سلام الله علیه، خیلی فشار بر بنی اسرائیل زیاد شده بود. یوسف قبل از مرگ بنی اسرائیل را جمع کرد و برایشان صحبت کرد و گفت بعد از این شما مبتلا به سختی میشوید و این سختی حدود ۴۰۰ سال طول میکشد که فاصله بین یوسف سلام الله علیه و موسی علیه السلام فاصله ای حدود ۴۰۰ سال است. گاهی اینها در بیابان ها پیش انبیاء جمع میشدند در خلوت، و برای این ها نصیحت هایی میکردند تا دل این ها آرام بشود. یکی از بارهایی که خیلی اذیت شدند رفتند پیش نبی شان گفتند ما دیگر تحملمان از دست رفته است، هر موقع شما برای ما صحبت میکنید قدری آرام میشویم، یک جلسه ای بگذاریم شما یک صحبتی برای ما بکنید، در خارج از شهر جلسه گذاشتند، آن نبی به آن ها وعده داد که فرج و ظهور حجت قائم ما ۴۰ سال دیگر است. خدا وعده داده است ۴۰ سال دیگر قائم ما ظهور میکند. تا گفت ۴۰ سال دیگر، این ها گفتند الحمدلله، تا اینها گفتند الحمدلله خطاب آمد که به خاطر مقام شکرستان ۴۰ سال تبدیل شد به ۳۰ سال، این ها تا شنیدند

مدت انتظار کم شد گفتند النعمه لله النعمه لله. بعد خطاب آمد به آن نبی که این ۳۰ سال به ۲۰ سال تبدیل شد. دوباره تا شنیدند ۲۰ سال کم شده است، دوباره شکر کردند که خیر فقط از جانب خداست و از آنجا فقط نشأت میگیرد... باز خطاب شد بگو شد ۱۰ سال، وقتی شد ۱۰ سال، این ها گفتند فقط خدا شر را دفع میکند «لا یدفع السوء الا الله»، تا اینطور شد، گفتند نگاه کنید، کسی که دارد می آید موسی است.

(بحار ج ۱۳ ص ۳۶-۳۷)

بعد از جریان خلقت انسان و هبوط و تعلیم اسماء رسیدیم به جریان انبیاء و مقابله انبیاء با شیاطین و بعد نبرد حق و باطل را در کل تاریخ بیان کردیم، قله های تاریخ را به انبیا تعریف کردیم. قله بالای انبیاء رسولان اولوالعزم و در مقابل این ها دره های عمیق تاریخ بودند یعنی شیاطین. دره های عمیق. به همین نسبت قله ها، دره ها عمیق بودند. همانطور که قله انبیا مرتفع بود، شیاطین حسیض داشتند. شیاطین هر دوره ای مطابق آن دوره بودند. این درگیری حق و باطل ادامه داشت تا زمان بعثت پیغمبر که اوج قله الوهیت بود و بعد جریان غدیر، عاشورا، اربعین، تا جریان غیبت.

در جریان غیبت گفتیم که غیبت اصلش یک حقیقت کمالی است. هرچند طول کشیدنش ممکن است به خاطر ظلم یا تنبیه نسبت به عدم انجام وظیفه مومنین باشد. اما اصل غیبت یک حقیقت کمالی است، سر من سر الله، غیب من غیب الله، امر من امر الله، است. به همین دلیل بود که پیغمبر، امیر مومنان، حضرات معصومین، امام صادق، و ... نسبت به اینکه در آن دوره و عصر قرار بگیرند، اشتیاق داشتند. و به همین دلیل بود که عبادت در آن دوره بسیار عظیمتر است و صبر و بصیرت در آن دوره بسیار عظیم است.

طرح الهی برای دوران غیبت

در دوران غیبت، یک دوره غیبت صغری داریم و یک دوره غیبت کبری. تدبیر خدای سبحان در آماده ساختن مردم برای غیبت بسیار زیباست. قبل از دوران غیبت، عمر امامان کوتاه شد و ارتباطشان هم با مردم به واسطه ظلم ظالمین کم شد، تا مردم آماده شوند. بعد هم دوران نیابت خاصه بود که امام معصوم کسی را منصوب کرد که از طریق او همه ارتباط داشتند. البته قبول این حقیقت برای بسیاری افراد خیلی سخت بود. اطاعت از نائب سخت تر از اطاعت از امام است. مثل این است که الان بگویند در بین عالمان فقط از این عالم اطاعت شود، آیا بقیه تمکین میکنند؟ خیلی سخت است. برای کسانی که هم عرض و در یک ردیفند، یک دفعه بگویی تو هم باید از طریق این شخص

بروی، خیلی سخت است. اینجا نمیگویند به این فرد احترام بگذار میگویند تابع این باش. تابع امام معصوم بودن راحت است، چون امام، معصوم است و تبعیت او خیلی ساده تر است. اما اگر امام معصوم بگویند، تابع این شخص باشید که معصوم هم نیست، خیلی سخت است. لذا در عصر دوران حدود ۷۰ ساله نیابت، این تمرین برای شیعه پیش آمد، یک رزمایش عظیم بود که یاد بگیرند از غیر معصوم اطاعت کنند. بعد از این تمرین و آمادگی نوبت به غیبت صغری و نیابت عامه میرسد. اگر نیابت عامه میخواست یک دفعه محقق بشود، اصلاً مردم و حتی علما آمادگی نداشتند.

در دوران نیابت خاصه کسی به نص امام معصوم نصب میشد. اما این نصب از بین عالمان آن عصر بود، و نشان میداد کسانی که باید بعداً منصوب بشوند چه وجهه ای و رویگری باید داشته باشند؟ فقط یک آدم عامی ساده با تقوی یا عالم بدون تقوی و کم تقوی نیست. بلکه یک عالم با تقوی است که نصب خاص به او محقق شده است. این روش، مدلی برای نصب عام ایجاد کرد. دوران غیبت صغری دوران مهمی بود، همچنان که اواخر عصر امامت، دورانی بود که عمر حضرات ائمه کوتاه میشد، حتی نوجوانی مثل امام جواد علیه السلام به امامت میرسید و شبهه ها مطرح و حل میشد. حتی در تدبیر الهی، وقایع دوران انبیاء، زمینه ساز حل شبهات دوران امامان و غیبت است. غیبت

صغری، هم مرتبه ای از رزمایش و آماده سازی برای غیبت کبری بود که آن حقیقت نهایی محقق شد.

سوال: نواب اشبه آدم ها بودند به ائمه در جامعیت؟

پاسخ: تشخیص اینکه چگونه شبیه ترین بودند خیلی سخت است. گاهی اگر به نظر مردم وابسته بود و میخواستند نائبی را معرفی کنند، کسی دیگر انتخاب میشد. حتی گاهی مشهورتر از این نواب، مرتبط تر و عالم تر از این ها هم در بین مردم بود. اما این دلیل بر بدی او هم نبود. حضرت آیت الله بهجت(ره) میفرمودند بین مجتهدین بعضی ها قدرت تطبیق دارند، چنین شخصی میشود ولی فقیه. گاهی بین چند هزار نفر فقیه، فقط یکی قدرت تطبیق دارد، او ولی فقیه است. یعنی ممکن است از این عالم تر و حتی با تقوی تر هم باشد، اما قدرت تطبیق نداشته باشد.

سوال: مرحوم کلینی در دوره غیبت صغری میگوید کتمان سرّ، نائب از من بیشتر بود.

پاسخ: بله، یکی از جنبه های قدرت تطبیق همین است. مرحوم کلینی میگوید اگر من دستگیر میشدم، من را تحت نظر میگرفتند، من روابط را لو میدادم، اما این قدرت کتمان سرّش بیشتر بود. یعنی میتوانست این رابطه را داشته باشد و حفظ بکند و آشکار نشود. چون دورانی بود که همه دنبالش بودند. حاکمیت

به دنبال امام و رابطین امام بود. لذا یک شرایط کاملی برای نیابت لازم بود هرچند ممکن بود از جهاتی نسبت به بعضی کمتر داشته باشد. اما جامعیت، علم، تقوا، مدیریت، کتمان سر و حفظ و قدرت ارتباط تشکیلاتی در این فرد محقق بود.

غیبت صغری تجربه تجربه عظیمی بود که در چهار نفر این تجربه تکرار شد که این ها هم شدت و ضعف دارد. در هر کدام از این ها خصوصیتی پررنگ شده است. چنانچه هر امامی، ماموریتی به عهده اش بود و هر نبی ای ماموریتی به عهده اش بود. اینها هر کدام طرحی برای آمادگی مردم در آخرالزمان بود. ماموریت عصر نیابت خاصه هم، آماده کردن برای نیابت عامه بود. نیابت خاصه دوران رشد بشریت بود. دشمن در عین اینکه فشار را زیاد کرد که امام در چشم و انظار مردم، ظاهر نباشد، اما نیابت خاصه رشد مردم را در پی داشت. مردم تابع کسی میشوند که از قبل امام منصوب است. باور این حقیقت و تبعیت جمعی از آن، یک امر بسیار عظیمی بود که مقدمه بود برای نیابت عامه که در نیابت عامه حالا مسئله از این خطر تر میشود.

نیابت عامه دشوارتر بود، زیرا نصب عام بود و فقط خصوصیات بیان میشد. همه این ها تجربه ای است که ما نباید از صفر شروع بکنیم، درست است که انسان جسمانیة الحدوث است، هر انسانی از صفر شروع میکند، اما بلافاصله

که آماده شد، تمام تاریخ گذشته را به عنوان یک تجربه برای خودش قرار میدهد، و از این مرتبه به مرتبه بعد عبور میکند. لذا دوران نیابت عامه مرتبه عظیم تری از امتحان و آزمایش و رشد مردم است. در این دوران تطبیق خصوصیات به عهده خود مردم است. قدرت تشخیص خیلی سخت است. رجوع به نائب واجب است و اختیاری نیست. اما به مردم گفته اند خودتان آن کسی را که در مظان است پیدا کنید. حال گاهی این نیابت تعین می یابد مانند امام رحمه الله علیه، که خودش تعینا محقق شد. یعنی وقتی حرکت کرد همه پذیرفتند. و گاهی هم تعیینی است، یعنی مردم بررسی میکنند تا صاحب این خصوصیات را پیدا کنند. البته، امکان خطا هست، اما خدای تبارک و تعالی هم استعدادی را ضایع نمیکند، و قلوب را به سمت کسی که شایسته است سوق میدهد. اما اینطور نیست که خیالمان راحت باشد. باید دائما مراقب باشد. حتی بعد از وقتی نصب هم باید مراقب باشد. یعنی هر جا دیدند از شرایط تخطی شده است، آنجا دیگر تبعیت لازم نیست. ببینید چقدر رشد برای مردم محقق میشود.

تاریخ الهی اسلامی، قله هایی در دوره های مختلف داشته است. یعنی نیابت عامه در دوره های مختلف، قله هایی داشته است که مردم را به سمت حفظ مومنین و تشکیل جامعه مطلوب شیعی سوق میدادند، البته تا حدی که مقدور

و در توان بوده است. اما قله اصلی این دوران تا کنون دوران انقلاب اسلامی و ظهور امام خمینی است.

سوال: فرمودید سیر امت اینطور است که قوه و استعداد قبلی برای دوره بعدی ارتقا پیدا میکند. حالا این قوه تشخیص نائب عام از طرف مردم چه قابلیت برای دوره ظهور دارد؟ آیا این توانایی در دوره ظهور اصلا به کار می آید؟

پاسخ: حتما به کار می آید. اولاً وقتی این رشد در مردم بوجود آمد، قدرت تشخیص حق از باطل زیاد میشود، چون وقتی امام زمان علیه السلام ظهور میکنند، یازده صدای دیگر در دعوت به اصلاح بلند میشود، صبح صدای امام بلند میشود و تا غروب آن روز، یازده صدای دیگر بلند میشود، قدرت تشخیص بین حق و باطل چطوری ایجاد شده است؟ حتما باید مردم از گردنه ها و کتل های تشابه ها عبور کرده باشند. وقتی کسی اینجا آبدیده شد، آنجا تشخیص صدای حق از صدای شبیه به حق برایش ممکن میشود. کسی که این وزنه سبکتر را زد، آن وزنه را هم ان شاء الله میتواند بزند. یعنی هرچه جلوتر میرویم، وزنه ها از جهت تشابه و فتنه سنگین تر میشود. لذا اینها راهکاری است، برای اینکه قدرت تمیز حق و باطل در وجود شدید بشود.

سوال: شدیدترین دوره تشابه این دوره است، برای همین، شدیدترین محکmat هم آن دوره است؟

پاسخ: شدیدترین دوره، دوره غیبت است، اما هر قدر به لبه ظهور میرسد، تشابه ها بیشتر میشود. پس باز هم ابتدای ظهوری که حضرت می آید جزء دوران غیبت است، چون تا مردم امام را به عنوان امام نپذیرند، جزء دوران غیبت است. پس دوران غیبت اشد تشابه ها ایجاد میشود. اما هر چه به دوران ظهور نزدیک میشود، تشابه ها بیشتر میشود. لذا شاید شدیدترین تشابه و فتنه در همان آخرین لحظات غیبت و آغاز ظهور است. لبه مرز غیبت و ظهور، اوج فتنه تشابه بین حق و باطل است. همه حيله گری ها در آن دوره به کار میرود به اضافه تا نتواند آن... لذا آن دوره سخت است. لذا هر چه الان جلو میرویم زدن وزنه هایی است برای آماده شدن نسبت به وزنه نهایی.

همه اینها دنباله بحث محوَضت بود که محوَضت به اوج فتنه میرسد و بعد وقتی به اوج فتنه رسید، حق مستقر میشود، آن موقع شیطان سر بریده میشود. یعنی دیگر شیطان هیچ حيله گری ندارد که بتواند سایه روشن ایجاد بکند، بلکه تمام حيله هایش تا قبل از این، محقق شد. از این به بعد هر کاری که میکند آشکار است. وقتی بطلانش آشکار است، کسی از او تبعیت نمیکند مگر اهل عناد. اهل عناد هم تبعیت از آن بطلان نمیکند، تبعیت از نفس اماره شان میکنند، چون عناد درونی است. دیگر بیرون کاری ازش نمی آید. این بحث را تا اینجا داشته باشید.

انقلاب اسلامی، نخستین حاکمیت الهی پس از پیامبر (ص)

حالا بحث را از زاویه دیگری می‌خواهیم آغاز بکنیم، این زاویه دیگر یک بحث جدی است، یک خرده هم چالشی است. من هم دوست دارم دوستان حتما با یک نگاه چالشی به مسئله نگاه بکنند.

بعد از دوران پیغمبر اکرم، فتنه گر‌ها مجرای حاکمیت الهی را به حاکمیت بشری تبدیل کردند. یعنی انتخاب خود مردم بود بدون اینکه دنبال کشف حکم امام یا نصب خاص پیامبر باشند. در غدیر، نصب خاص را پشت سر گذاشتند، انتخاب دو جور است. یک انتخاب این است که تشخیص خودم است، هر طور که خودم صلاح دانستم. مثل انتخابات هایی که در سراسر عالم مرسوم است. یک انتخاب دیگر این است که من صفاتی را که در نصب عام هست، را پیدا و تبعیت از آن فرد را انتخاب میکنم. پس اگر من تبعیت میکنم یا کسی را پیدا میکنم، این تبعیت و تعیینی که من میکنم کاشف از آن نصب الهی است.^۱

بعد از پیغمبر اکرم حاکمیت در نظام اسلامی تبدیل شد به حاکمیت بشری. خلیفه اول با بیعت و به قول خودشان اهل حل و عقد در سقیفه، به خلافت رسید. خودشان هم مدعی نیستند که نصب از جانب خدا بود، و ما کشف

^۱ این همان بحث کشف و نصب در ولایت فقیه است که فقیه از طرف امام به نصب عام منصوب است و مردم وی را کشف میکنند، رای مردم سبب نصب او نمیشود.

کردیم، گفتند ما با تو بیعت میکنیم به عنوان اینکه خلیفه بشوی. دومی هم که از جانب اولی بدون انتخاب تعیین شد و بعد مردم بیعت کردند. برای خلافت سومی هم، خلیفه دوم شش نفر را قرار داد، گفت از بین این شش نفر یکی انتخاب شود. و اگر در رای گیری، سه به سه شدند، حق با آن طرفی است که عبد الرحمن بن عوف هست، یعنی حق و تو هم قرار دادند. عبد الرحمن بن عوف در هر کدام از دو دسته بود، حاکم را او تعیین بکند. چیش کاملاً حساب شده ای بود که یقین داشتند امیر المومنین، خلیفه نخواهد شد. شمشیر گذاشتند، گفتند اگر این شش نفر تا فلان وقت کنار هم جمع نشدند و انتخاب نکردند، گردن همه شان زده بشود. یکی را گذاشتند بالای سر همه که این ها باید به سرعت به رای برسند.

اما در مورد امیر المومنین، آیا مردم با امیر المومنین به عنوان کسی که پیغمبر نصب کرده است بیعت کردند یا به عنوان اینکه یک مدیر خوب بیعت کردند که میتواند آنچه را که آن سه خلیفه به ویژه سومی، کاهلی کرد جبران کند؟ اگرچه امام علی منصوب پیامبر و منصوب الهی بود ولی مردم چنین باوری نداشتند. به عنوان کسی که مدیر خوبی است با او بیعت کردند. اولاً گفتمان تاریخ را ببینید مردم به چه عنوانی آمدند. دو، کلمات امیر المومنین علیه السلام را بر پذیرش خلافت ببینید که امیر المومنین به چه عنوانی پذیرفت.

امیر المومنین علیه السلام به زبان خودشان سخن گفت. فرمود این ها هجوم آوردند و من به این ها گفتم که من اگر وزیر باشم برای شما بهتر است تا اینکه بخواهم حاکم باشم. گفتمان امیر المومنین، نشان میدهد مردم به عنوان امام با امیر المومنین بیعت نکردند. این نگاه را نداشتند که پیغمبر ایشان را نصب کرده است و مردم اشتباه کرده بودند و حالا برگشتند اشتباهشان را جبران کنند. بیعتشان اینطور نبود. دید مردم این بود که امیر المومنین سابقه حسن دارد، در جنگ ها شجاع بوده است، خصال حسن دارد، در دوران مدیریت خلیفه اول و دوم بهترین طراحی ها را در اداره کشور به این ها ارایه داده، تجربه دارد، مردم با این باور با امیر المومنین بیعت کردند. ببینید تاریخ را. اگر اینطور است، این حاکمیت از نگاه مردم حاکمیت بشری است. این بحث چالشی است. نگوییم حکومت امیر المومنین حکومت بشری است. این کلام کفر است. بحث این است که مردمی که بیعت کردند، به چه عنوان بیعت کردند؟ مستوای مردم در اطاعت از امیر المومنین به چه عنوانی بود؟ آیا به عنوان امام واجب الطاعه بود یا به عنوان کسی که او را خلیفه اش کردند و هر موقع هم بخواهند عزلش میکنند. یعنی همچنان که نصبش کردند، عزلش هم به دست همین هاست. مردم نیامدند بگویند یا علی ما اشتباه کردیم در این دوره ها سکوت کردیم تا این ها آمدند، میخواهیم جبران بکنیم. اینطوری نبود.

بله، بین مردم عده ای بودند قلیل که این ها سردمدار هم بودند. ولی اینطور نبود که بتوانند امیر المومنین را به عنوان امام جا بیندازند، بلکه به عنوان نفر احسن معرفی میکردند. عایشه دائما میگفت اقتلوا نعثلا اقتلوا نعثلا. این پیر خرفت را که عثمان بود بکشید. در تاریخ اهل تسنن، طبری، کامل، همه این ها ثبت کردند. وقتی خبر کشته شدن عثمان به مکه رسید، عایشه حرکت کرد از مکه بیاید مدینه و در دوره ای که از مکه می آمد به مدینه، در راه هر کسی ازش میپرسید که خلیفه بعد کیست، میگفت طلحه. تا رسید به یک منزلی که به او خبر دادند که مردم با علی بیعت کردند. از آنجا دوباره برگشت به مکه که چطور مردم با علی بیعت کردند؟ یعنی اصلا نگاه ایشان و مردم نگاهی الهی نبود. چنانچه در دوران حاکمیت امیر المومنین معلوم است. وقتی امری میکرد مردم اطاعت نمیکردند. حتی به جایی رسید که امیر مومنان میفرماید لا رای لمن لا یطاع، کسی که اطاعت نشود که رای ندارد. عموم مردم نگاه امامت نداشتند، فقط یک عده قلیل نگاه امامت داشتند. وقتی امام ع نماز تراویح را منع میکنند، این ها میریزند در خیابان و تظاهرات میکنند. میگویند وا سنه عمره و سنه عمره، سنت عمر زیر پا گذاشته شد، امیر المومنین میگویند خب بخوانید. وا سنه عمره سر میدهند. کسانی که وا سنه عمره سر میدهند، این ها با علی علیه السلام به عنوان امام بیعت نکرده بودند.

خلاصه اینکه از نگاه مردم بعد از پیغمبر هیچ حکومتی به عنوان نصب از جانب خدا هیچ تشکیل نشد. از جانب مردم هیچ حکومتی به عنوان نصب از جانب خدا قبول نشد. تنها حاکمیتی که بعد از ۱۴۰۰ سال مردم به عنوان نصب از جانب خدای سبحان قبول کردند، انقلاب اسلامی و حاکمیت نظام اسلامی بود که مردم ولی فقیه را به عنوان کسی که نائب عام امام است پذیرفتند. تفاوت حاکمیت بشری با حاکمیت الهی تفاوت زمین است با تمام ملکوت آسمان ها. تفاوت بدن انسان است با نظام روح انسان. حاکمیت بشری یعنی حاکمیت تن. حاکمیت بشری یعنی حاکمیت زمین و تعلقات زمینی. هرچند فضائل اخلاقی در آن بیاید، اما این فضائل اخلاقی متعلق به ارض است نه بیشتر. غایتش همین مقدار است. چون آن کسی که در حاکمیت بشری حاکم است، حبل ممدود نیست، او حبل متصل نیست. حبل منقطع است. رابطه منقطع است. این از این طرف است. این انانیت است که کسی در مقابل حکم خدا خودش را قرار داد. خلفا با همه زهدی که به خرج دادند، ولی کارشان در برابر حکم خدا انانیت بود. اینها خودشان هم میدانستند. برایشان پنهان نبود.

اولین حاکمیتی که مردم به عنوان حاکمیت الهی و حکومت خدا بر مردم بعد از پیغمبر انتخاب کردند، جمهوری اسلامی است. این هم به تدبیر امام اینطور

محقق شد. امام مردم را سوق داد به این سمت و مردم را به این مسئله هدایت کرد. این یک زاویه نگاه دیگری به انقلاب اسلامی است. این آغاز خودش عنوان پیدا میکند. وقتی آغاز یک رابطه شد، میتوانیم بگوییم آیا این آغاز ظهور است به عنوان حاکمیت الهی. این کلمات رهنش نشود غلط برداشت بشود. نمیخواهیم بگوییم امام خمینی امام زمان است، این جمله که آغاز ظهور است به این معناست که برگشت و رجوع به حاکمیت خدا، آغاز رجوع به حاکمیت خداست. دوران صفویه اینطور نبود، دوران آل بویه اینطور نبود. دورانی که شیعیان اجمالا حاکمیت هایی پیدا کرده بودند، فاطمیون در مصر یا دیگران در طبرستان یا در ری، در هر کجا که شیعیان یا طرفداران اهل بیت حاکمیت پیدا کردند، هیچ کدام از آنها به نصب الهی به عنوان نصب عام نبود. میخواستند یک قدم هایی بردارند، اما نه شرائطش بود و نه بلد بودند که چطور ساختار سازی کنند. امام برای این کار ساختار سازی کرد. آن تعبیری که مقام معظم رهبری دارند که انقلاب اسلامی محقق شد، نظام اسلامی محقق شد، نظام اسلامی ایجاد ساختارها بود و در آستانه ورود به دولت اسلامی هستیم که بعد از دولت اسلامی میشود جامعه اسلامی و بعد تمدن اسلامی؛ در این سیر پنجگانه، ما الان در مرتبه سوم قرار داریم، تا رسیدن به نهایتش هم ایشان

فرمودند که خیلی کار باقی مانده است. برایش شاخصه هایی درست کردند که هر کدام از این ها چه شاخصه هایی دارد. این یک زاویه بیان بود.

انقلاب اسلامی؛ ابطال تئوری های مادی

زاویه دیگر بیان این است که قبل از انقلاب اسلامی مادیت و حس گرایی به اوج خودش رسیده بود، یعنی دو مکتب در عالم سیطره مطلق داشتند و تقریباً تمام بشر تسلیم آنها شده بودند، (لیبرالیسم و سرمایه داری در غرب، و مکتب کمونیسم در شرق). کمونیسم شرق هم به تعبیر امام رحمه الله علیه زاییده و مولود لیبرالیسم غرب بود، چون از نگاه حس گرایی هیچ جدا نشده بود. یعنی محور آن هم همان نگاه حس گرایی و ماده گرایی بود که آن نهادینه اش در جریان لیبرالیسم غربی بود، فقط یک تاکتیک عملیاتی متفاوت ارائه کرده بود که جاذبه های زیبایی برای عموم مردم ایجاد کرده بود و توانسته بود نصف عالم را با خودش همراه بکند. دو بلوک شرق و غرب دعوایشان بر سر نظام حقیقت انسانی نبود، بر سر حیطه مادی هر کدام بود. هر دو حکومت مادی بود. ریشه دو یک جا بود. تئوری پردازان این نظامها پایان تاریخ را اعلام کردند. یعنی دیگر ایدئولوژی و تفکر برتر و بهتر و سازنده تر از تفکر لیبرالیستی نخواهد آمد. این پایان تاریخ و تفکر بشری است. این تفکر دیگر تفکری است که منازع ندارد. چون بشر به اوج آرزوهایش در جریان لیبرالیسم

رسید. این تفکری است که فوکویاما به عنوان پایان تاریخ بیان کرد و دیگران پردازش کردند. در اوج این جریان، امام مبعوث میشود. من عمدا این لفظ ها را به کار میبرم، اما مبعوث شدن نه به این معنا که نبی میشود، مبعوث یعنی برانگیخته میشود، بعثت به معنای معنای عام.

این بعثت در مقابل دوران فتره من الرسل و الامام است. دورانی که بروز و ظهور یک نبی یا امام کمرنگ و ضعیفتر میشد. هرچقدر این فترت سنگین تر و شدیدتر بود، آن رسول واضح تر و عظیم تر بود. دوران موسی علیه السلام، دوران عیسی علیه السلام، دوران ابراهیم خلیل، دوران نوح، هر جا که فترت شدید بود، آن رسول هم به تبع آن شدت عظیم تر ظهور میکرد تا دوران پیغمبر اکرم که جاهلیت جهلاء بود، جاهلیت شدید بود.

با این نگاه در عصر امامت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، امام خمینی از جانب خدای سبحان به عنوان نصب عام مبعوث شد. خدای سبحان تمام شرایطی که برای او لازم است را در وجودش قرار داد تا به عنوان یک عالم الهی به عنوان نیابت عام سر بلند کند، دعوت کند تا در مقابل این جاهلیت جهلاء قرن بیست و بیست و یکم بتواند قد علم بکند و با تمام مظاهر آن بتواند معارضه کند و تئوری پایان تاریخ را پایان بدهد.

این کار کسی است که سنخش، رفتارش، قیامش از سنخ انبیاء و امامان بوده است که همان نصب عام است. حاکمیت الهی هم ایجاد شد. این جریان یک جریان بسیار عظیمی است که ما هنوز نفهمیدیم. چون در متنش قرار داریم. خدای سبحان بعد از این دوره ها برای زمینه سازی ظهور و برای پایان دادن به اوج تمدن مادی و مرگ پایان تاریخی که آن ها گفتند زمینه انقلاب اسلامی را رقم زد. کمونیسم حتی تا آغاز پیروزی انقلاب هم به عنوان یک گفتمان مطرح بود، به طوری که چالش ما قبل و ابتدای انقلاب، جدال ها با کمونیست ها و چپ گراها بود. لیبرالها و راست گراها آبرویی نداشتند که بخواهند قد علم بکنند. کسی دفاع از آمریکا و لیبرالیسم نمیکرد. اما جوان ساده ما در دفاع از کمونیسم و سوسیالیسم یقه چاک میداد. حاضر بود کشته شود، مانند چریک های فداییان خلق. اما این گفتمان به سرعت در سالیان کمی کاملاً از صحنه تاریخ به موزه سپرده شد. باور نکنید که افول کمونیسم، کار لیبرالیسم بود. چون حیات لیبرالیسم در مقابله و دو قطبی با کمونیسم بود. تا وقتی کمونیسم حیات داشت لیبرالیسم میتوانست به عنوان آزادی، به عنوان حقوق انسانی، به عنوان امانیسم قد علم کند. حیات لیبرالیسم به کونیسم بود. لذا آنرا زنده نگه میداشتند و بزرگ میکردند. این را پررنگ میکردند، نشان میدادند. اما وقتی به خود آمد و متوجه شد یک چیزی آمده است که عصای موسی است، باطل

کننده هر سحری است، چیزی را مطرح کرده که نه حنای کمونیسم رنگ دارد نه حنای لیبرالیسم. لذا تمرکزشان را از جریان کمونیسم برداشتند، و تمام توانشان را برای مقابله با جمهوری اسلامی گذاشتند. همین که توانشان را برداشتند، دیدند انقلاب اسلامی به سرعت تمام زیبایی های کمونیسم را کاملاً له کرد. وقتی زیبایی های کمونیسم له شد، سرمایه داری مجبور شد با چهره واقعی تر یا شعارهای جذاب تری وسط بیاید. دیگر نمیتوانست حیاتش را در مقابله با کمونیسم قرار بدهد. و از این طرف هم نمیتوانست با این نهضت به صورت صریح مقابله بکند، چون جامعیت نداشت.^۲ انقلاب اسلامی سه شعار، سه پایه، سه رکن را معرفی کرد که این سه رکن هم لیبرالیسم را حذف میکند، هم کمونیسم را حذف کرد، هم هیچ اندیشه دیگری در مقابل این تاب مقاومت ندارد. یک، معنویت، دو، عقلانیت، سه، عدالت. امام فرموده که انقلاب اسلامی ما بر سه رکن و سه پایه معنویت، عقلانیت و عدالت برپاست. این جامع تمام احتیاجات بشر است.

همین مقدار کافی است. راجع به حاکمیت اسلامی یک مقدار زاویه ها را به هم مرتبط میکنیم و بحث را ان شاء الله بهتر پیش میبریم. زوایای مختلف را در نظر بگیریم، حرکتی که از غیبت صغری تا نیابت عامه شکل گرفته است،

^۲ لیبرالیسم نسبت به کمونیسم منسجم تر بود. از جهت فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و نظامی یک حالت هماهنگی بین همه ساختارهایش بود، یعنی فرهنگ لیبرالیسم با اقتصاد لیبرالیسم با نظام سیاسی لیبرالیسم سازگار بود، هیچ تهافت و تعارضی بین این ها نبود. ولی با اینحال جامعیت نداشت.

حقیقت نیابت عامه که حکومت الهی است و بعد تحقق حاکمیت الهی بعد از زمان پیغمبر اکرم از جانب مردم، تا امروز تحقق پیدا نکرده بود، این اولین حاکمیتی است که در این طریق حرکت میکند، نمیگوییم حاکمیت الهی محقق شده است، اما در این طریق و این ادعا قد علم کرده است، تا به حال به این ادعا حتی قیامی نشده بوده، این قیام به این عنوان شکل گرفته و ساختار برایش قرار داده شده است و این ساختار به هماهنگی نزدیک میشود. هرچند هنوز اقتصادمان با فرهنگمان و سیاستمان هماهنگ نشده و در یک مجموعه و نظام قرار نگرفته که بتوانند هماهنگ با هم به عنوان یک سیستم کامل عمل بکنند که تایید همدیگر را بکنند. بسیاری از قواعد اقتصادی ما در مقابل نظام فرهنگی ما و معنوی ما گاهی قرار میگیرد. گاهی مسئولین ما سمت و سویشان مخالف افقهای عمیق حاکمیت الهی است. همین مقدار حرکت تا به حال قدرت پیدا کرده است که شرق را که با افکار کمونیستی اش به موزه تاریخ سپرد، و انحطاط غرب را نیز نشان خواهد داد. تعبیر خودشان «افول و مرگ لیبرالیسم» است که مدت هاست که آغاز شده است. یعنی دیگر در اوج نیست، در سراشیبی است. و چون در سراشیبی افتاده است، در مقام تدافع قرار گرفته است و دیگر در مقام تهاجم و سیطره نیست. در مقام دفاع از ارگان ها و ساختارهای خودش است.

با این نگاه، اندیشه مصداقی میشود، تحقق اندیشه اسلامی در درگیری حق و باطل در نظام اسلامی است. این بالاترین مظهر تحقق اندیشه اسلامی است و جوی است که میتواند اندیشه اسلامی شکل بگیرد.

سوال: این نوع حاکمیت الهی در دوران یا مرحوم شفتی یا حتی سربداران دیده میشود.

پاسخ: نه، تفاوت میکند. مثلاً جریان مدرس، حرکت های مهمی که داشت، یا آیت الله کاشانی، یا شیخ فضل الله نوری، یا مرحوم لاری، این ها هر کدام یک گوشه ای از کاری را میخواستند آغاز بکنند. امام تمام این ها را ضمیمه کرد به همدیگر، اوجش را در یک شکل جامعیت محقق کرد. ما نمیخواهیم امام را به عنوان یک منحصر جدای از بقیه در بیاوریم. چون همین جدا کردن نشان میدهد حرکت منقطع است. اما میخواهیم بگوییم ثمره ای که میتواند به عنوان یک شکل خودش را نشان بدهد جریان امام بود که آن ها هر کدام یک گوشه ای را زمینه سازی و آماده کردند و از یک جهتی ورود پیدا کردند. این حرکت، نتیجه کامل و تام آن هاست که قدرت دارد جهانی عرضه بکند.